

نگاهی بر خاطرات مرحوم عبدالرحمن پژواک

(فصلی از سرگذشت یک مهاجر افغان)

وقتی نام پژواک بزرگ بر زبان آورده میشود، در ذهن من سیستانی، سیمای یک شخصیت ایده



آل، یک دانشمند برازنده، یک ادیب وشاعر ریالیست، یک دیپلمات آگاه وبا وقار، یک انسان صادق وشجاع، یک متفکر سرشار از حب وطن ومردم دوستی، ویک افغان عاری از ریا ودروغ وخود خواهی مجسم میشود.

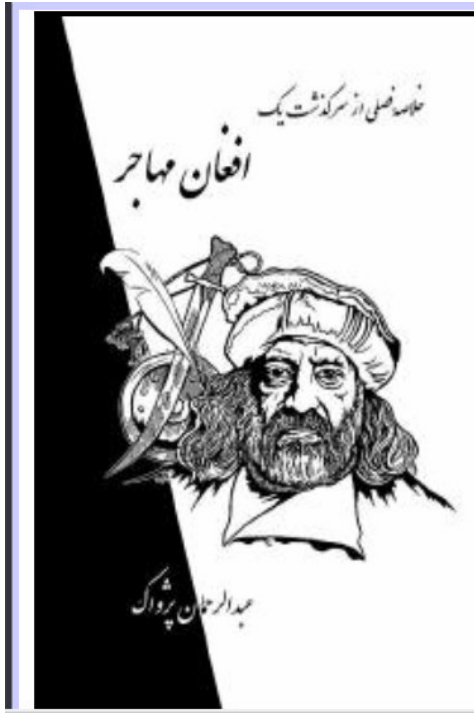
من در زندگی خود متاسفانه با این انسان بزرگ وشخصیت ممتاز کشور روبرو یا هم صحبت نشده ام، ولی از هرکس در مورد او شنیده ام، از فهم و تفکر بلند و وطن دوستی و غرور و شجاعت او در برابر بالا دستان سخن گفته اند و این سخنان یکجا با مطالعه کمی از آثارش که در مطبوعات کشور به نشر میرسید، وجودم را لبریز از عشق واحترام قلبی نسبت به او کرده است.

مرحوم پژواک در ۱۹۶۷

باری در رابطه به پژواک نوشته بودم که، تاریخ سیستان، مثل تاریخ بیهقی از متون کهن تاریخی و ادبی کشور ما به حساب می آید. این کتاب سخنی نغز و پرمغزی دارد از زبان بزرگان در بار نصرین احمدسامانی که در پایان شنیدن قصیده «مادرمی» رودکی، در مدح ابوجعفر احمد پادشاه خردمند سیستان، همه به یک زبان گفتند: «اندر او هرچه مدیح گوئی مقصر باشی که مردی تمامست.»^۱ اکنون منم هرچه در باره خرد ودانش سیاسی وشخصیت ادبی وفرهنگی واجتماعی وفلسفی مرحوم پژواک بگویم، خود را مقصر میدانم، زیرا که در زندگی هرگز این سعادت را نداشتم که آن شخصیت ممتاز فرهنگی و سیاسی کشور را از نزدیک ملاقات کنم و از محضرشان کسب فیض نمایم. فقط اینقدر باید بگویم که مرحوم پژواک با بجا گذاشتن آثار پراچ معنوی از خود برای مردم افغانستان، دیگر تنها به خانواده خود متعلق نیست، بلکه او به ملت افغانستان تعلق دارد و به همین خاطر اهالی قلم و اندیشه افغانستان قدر او را بر خود واجب میدانند و به هیچکسی اجازه نخواهند داد که نسبت به شخصیت وجهان بینی اش بی حرمتی و یا خدای نکرده توهین صورت بگیرد، ولو اگر چنین هتک حرمتی از سوی منسوبین خاندانش هم صورت گرفته باشد، آنکس را متوجه خطایش خواهند ساخت و مانع چنین روشی خواهند گردید.

هفته قبل، حمیدالله عبیدی، متن PDF کتاب خاطرات مرحوم عبدالرحمن پژواک را که "خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر"، عنوان دارد و تازه در کابل از چاپ برآمده است،

برای من فرستادند تا منم آنرا مرور کنم واگر نظری داشته باشم، بیان نمایم. من بلا درنگ فایل کتاب



را باز کردم و همینکه چشمم به طرح روی جلد افتاد،
وتصویری رسامی شده مرحوم عبدالرحمان پژواک را
دیدم، دندان تعجب بر لب فشار دادم که این چی
تصویریست که بر اطراف کله اندیشمند پژواک مرحوم
شمشیر و سلاح می درخشد؟ چی شد که آن مرد
متفکر، واندیشمند بزرگ کشور، از سوی وابستگانش
در سیما و شمایل یک جنگسالار تجسم کرده است؟

بلا معطلی لینک کتاب را برای دوستم آقای
مسعود فارانی که او هم یکی از ارادتمندان مرحوم
پژواک است، فرستادم و از وی پرسیدم که شما در
تصویر روی جلد کتاب چه چیزی را می بینید؟ جواب
دادند که من در این تصویر، یک جنگ سالار جهادی را
می بینم که پکول بر سر گذاشته و در یک طرف کله اش

شمشیر و یک ماشیندار برشانه اش قرار دارد، و این نشانگر این است که در کله اش، جز فکر جنگ
و آدمکشی و بگير و بکش چیز دیگری نیست. و علاوه نمود که متأسفانه استاد مرحوم را خواسته اند شبیه
احمد شاه مسعود تصویر کنند، در حالی که تشبیه کردن پژواک بزرگ به احمد شاه مسعود، توهین کلان
به مقام بلند علمی و سیاسی و فرهنگی مرحوم پژواک است.

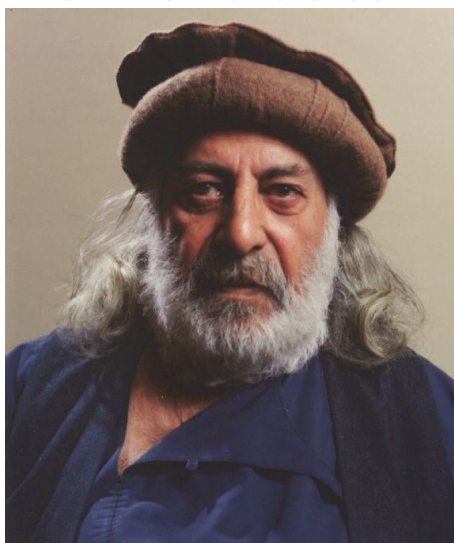
خوانندگان آگاه میدانند که کلاه پکول در دهه ۸۰ قرن قبل، رمز مقاومت و جهاد در برابر تجاوز
شوروی بود، مگر در دهه ۹۰ با سرازیر شدن تنظیم های جهادی به کابل و آغاز تخریب و ویرانگری
و کشت و کشتار و غارت و تجاوز بر مال و ناموس هموطنان خود، مردم چنان از پکول و پکول پوشان
نفرت پیدا کردند، که هر کس از دور پکول پوشی را می دید، آهسته به نفرپهلویش میگفت: اونه پکول
آمد (یعنی که آدمکش آمد، دزد آمد، غارتگر آمد)، بریم که رنگشه نیبیم. بنابراین حتی امروز که ۲۰
سال از آن دوره میگذرد، هنوز هم مردم از دیدن پکول احساس نفرت و انزاجار میکنند، زیرا دیدن یک
پکول پوش، سالهای آدمکشی و غارت و تجاوز بر مال و ناموس هموطنان را به یاد میدهد. بنابراین
پوشیدن پکول، امروز کدام افتخاری به همراه ندارد بلکه ریشخند کردن خود در انظار دیگران است.

با بیاد آوردن کارنامه های ننگین پکول پوشان جهادی در نیمه اول دهه ۹۰، فایل کتاب را بستم
و از مطالعه اش صرف نظر کردم. اما چند ساعت بعد که اعصابم کمی آرامتر شد، با خود گفتم که
تصویر مرحوم پژواک را، هژبر شینواری کشیده، گناه کتاب و نویسنده اش چیست که من از
خواندنش صرف نظر کنم؟ دوباره کتاب را باز و به مطالعه آن آغاز نمودم. در ساعت اول پیشگفتار

کتاب را از قلم آقای فرهاد، نواسهٔ مرحوم پژواک خواندم، که واقعاً جالب و همه جانبه است، و آنرا پسندیدم.

فردا بعد از ظهر دوباره کتاب را باز نمودم و از جای شروع بخواندن کردم که خاطرات مرحوم پژواک شروع میشد. و این خاطرات را که ۱۶۰ صفحه میشود، تا تمام نکردم، نبستم.

در اینجا باید بگویم که بعد از پیشگفتار کتاب، توجهم را یک عکس بسیار زیبا و جالب از مرحوم پژواک در لباس ملی با کلاه پکول که قدری کج بر سر گذاشته و موهای بلند خاکستری از زیر کلاه بردو طرف شانه هایش فر ریخته است، جلب کرد و معلوم شد که هژبرشینواری همین عکس را انتخاب و بجای اینکه اصل عکس را بر روی جلد کتاب بگذارد، با رسامی کردن آن و نشان دادن شمشیر آخته



در یک طرف پکولش، خلاف واقعیت از پژواک، این مرد مردم دوست، جنگسالاری ساخته است که جز کشتن و خون ریختن چیزی دیگر در فکرش خطور نمیکند، و آن تصویر میتواند پیام بسیار بدی به بیننده مخابره کند. من پیشنهاد میکنم که آقای فرهاد هرچه زود تر این روی جلد را تعویض کنند، و یکی از عکس های جالب مرحوم پژواک را که با کار و کرکتر و شخصیتش همخوانی داشته باشد، در شکل و شمایل یک شخصیت دیپلمات، چنانکه در آغاز این نوشته دیده میشود بر روی جلد کتاب چاپ و آنرا مجدداً به بازار عرضه کنند.

پژواک در دوران مبارزاتش بر ضد رژیم کابل

مرحوم پژواک، مردی دانشمند و با وقار و دارای مناعت نفس عالی بود که بیشترین بخش عمرش را در کسوت یک سیاستمدار ورزیده و بی بدیل، در مجامع دیپلماتیک به عنوان سفیر کبیر و نماینده فوق العاده افغانستان در حل و فصل منازعات منطقه ئی و فرامنطقه ئی و وظایفش را با کمال صداقت و وطن پرستی و سرفرازی بسر رسانده است.

پژواک به فرزندان وطن توصیه میکند: «باید نگذاریم که تاریخ بطور ناشایسته آن

تکرار شود، به این معنی که در میدان جنگ مظفر باشیم و در میدان سیاست بیازیم.»

مرحوم عبدالرحمن پژواک، به حیث نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل متحد، و سفیر کبیر افغانستان در هند، آلمان و کانادا، انگلستان، مدیر مطبوعات وزارت خارجه، اتشه مطبوعاتی و کلتوری سفارت های افغانستان در لندن و ایالات متحدهٔ امریکا، رئیس کمیته خاص برای حل معضله ویتنام، رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، مدیر روزنامه اصلاح، و مسئول آژانس باختر و غیره ایفای وظیفه کرده است. وی در تمام دوره های ماموریتش، ملبس با لباس درخور شأن یک دیپلمات در مجالس و محافل رسمی حضور به هم میرسانیده است.

اویکی از نیک نام ترین شخصیت های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان است، که نظیرش را در عرصه های مختلف علوم اجتماعی تا کنون درکشورسراغ نداریم. در عین حال او در مسایل فرهنگی و تسلط بر زبان و ادبیات دری و پشتو و انگلیسی و نگاشتن در سطح عالی درهرسه زبان و نیز درسروندن شعر و داستان نویسی از سرآمدان روزگار خویش بود.

پژواک، در سال ۱۳۹۸ هجری شمسی در قریه باغبانی ولسوالی سرخرو و ولایت ننگرهار، چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۷۴ در شهر پشاور پاکستان چشم از جهان فروبست و در قریه باغبانی ننگرهار به خاک سپرده شد.

بگفته فرهاد نواسه دختری پژواک، ده ها اثر و مقاله سیاسی، علمی و ادبی عبدالرحمن پژواک، در مطبوعات داخل و خارج از کشور اقبال چاپ یافته، اما بیست اثر او شامل مقالات، افکار و داستان ها هنوزبه چاپ نرسیده اند. درماه عقرب سال روان، اثر مورد بحث پژواک بنام "خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر"، از سوی فرهاد پژواک در کابل چاپ و به مردم عرضه شد. این کتاب ۲۹۴ صفحه ای، حاوی خاطرات، مقاله ها و اشعار پژواک در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی است. و نیز دوسه مقاله بامحتوا از داکتر نعمت الله پژواک، برمک پژواک و داکتر سیدخلیل الله هاشمیان را درضمیمه دارد.

پژواک، خاطرات «فصلی از سرگذشت یک مهاجر افغان» را که به خواهش و تمناى نواسه اش فرهاد پژواک به تحریر در آورده ، از تلخ ترین روزهای سرگذشت سیاسی خود، از لحظه شنیدن اخبار کودتای ثور در افغانستان و شهادت داودخان و خانواده اش بدست کودتاچیان آغاز میکند و سپس از رویکار آمدن حزب دموکراتیک خلق و سفر حفیظ الله امین به هاوانا از راه لندن و رفتن خودش به استقبال امین در میدان هوایی لندن و از استعفای خود از سفارت لندن و بازگشت به وطن و استقبالش از سوی برادران و خانواده اش در میدان هوایی کابل و رفتن به خانه برادرزاده اش نعمت الله پژواک در وزیراکبرخان که در عین حال دامادش بود، و محصور و محبوس شدنش مدت ۱۸ ماه در خانه دامادش به امر تلفونی داود ترون، قوماندان عمومی پولیس رژیم، تا تجاوز قشون سرخ شوروی به افغانستان و استقرار ببرک کارمل بجای امین و یافتن امکان رفتن از وزیراکبرخان به جمال مینه به منزل برادر خود عتیق الله پژواک . در آنجا مرحوم پژواک به مبارزات خود از طریق پخش شب نامه ها برضد رژیم آغاز نمود. و گویا نوک قلم را بجای نوک شمشیر برتن رژیم فرو میزد. در همینجا است که پیام ببرک کارمل به او میرسد و پاسخ درخور به ببرک کارمل میفرستد ولی کدام نتیجه ای از آن نمیگیرد. این پاسخ با محتوای عالی در کتاب حاضر از (صص ۴۲-۵۸) بخش قابل ملاحظه ای را احتوا کرده است.

مرحوم پژواک در کابل از اشغال کشور توسط قشون سرخ شوروی و کشت و کشتار هموطنانش رنج می برد و این رنج سبب زخم معده و خون ریزی معده گردید. این خون ریزی نزدیک بود جانش را از وی بگیرد، سرانجام به تصدیق داکتران کابل حکومت اجازه داد که بشرط بازگشت دوباره به

کشور، به دهلی سفر نماید. پژواک پول تداوی خود را نداشت و برادرانش پول معالجه اش را به وی کمک کردند. بعد از انجام عملیات معده در دهلی بخاطر آنکه نزد دولت دروغگو به حساب نیاید، دوباره به وطن بازگشت و باردیگر به فعالیت های زیرزمینی اش ادامه داد. چون از تغییر اوضاع به نفع کشور نتیجه دلخواه بدست نیاورد، به منظور مبارزه از خارج کشور علیه رژیم دوباره مجبور شد وطن را برای دایم ترک گوید. از افغانستان به دهلی واز آنجه به آلمان و سپس بدعوت حکومت پاکستان به پاکستان رفت و چون پاکستان دید پژواک مثل سایر رهبران تنظیمها به سازان کشور نمی رقصد، شرایط را بر او برای ترک پاکستان تنگ تر ساخت و پژواک مجبور شد به امریکا و سازمان ملل متحد برود و از طریق آن سازمان صدای افغانها را علیه اتحادشوری وقت بلند نماید.

پژواک در این کتاب نوشته میکند که : "هدف مبارزه ملی تنها استقلال سیاسی از یوغ سلطه و نفوذ اجنبیان نیست و حاکمیت ملی و تمامیت خاک آن را تکمیل نمی کند، همه حقوق و آزادی های اساسی هر فرد (زن، مرد و طفل) باید به اساس عدالت و مساوات بدون هیچ گونه تبعیض، تامین شود. ورنه مملکت غیرمستقل و مردم اسیر می مانند." (ص ۲۱۰)

از خاطرات پژواک معلوم میشود که او یک شخصیت آزادیخواه، مردم دوست، عدالتخواه، و طرفدار یک نظام مردم سالار فارغ از ظلم وستم و تبعیض درکشور بود، رژیمی که در آن قانون حرف اول و آخر را بزند و بر همه یکسان تطبیق گردد .

پژواک در خاطراتش میگوید: «خدا خودش میداند که بارها از او خواسته ام، درکشور من دادگری و داوری بیاورد، اگر نخستین کسیکه از گفتار و کردار او باز پرسند من باشم. اگر عدالت مرا به دوزخ محکوم کند، بهشت منست.» (ص ۲۱۰)

مرحوم پژواک در عین حالی که یک سیاستمدار ضد استبداد و استثمار بود، یک مرد مومن و خداپرست نیز بود. او میگوید: «چه در شرق و چه در غرب هر جا که بوده ام وهستم عقیده من به اینکه در جهان هستی در هر ساحه ای که باشد در هر زمان و مکان در همه احوال و تحت هرگونه شرایط تنها و تنها دو قوه حقیقی و پاینده وجود دارد که نخست ذات پاک اقدس و اعلی خدای گرگر [صانع الصنایع] است و بعد از وی مردم. توکل به نخست واعتماد به دوم صواب و به هر نیروی دیگری خطاست. این امر به ویژه در ساحه سیاست و حکمرانی صدق میکند واز آغاز زندگی مدنی تا امروز تغییر نکرده است و در آینده نیز پاینده و باقی خواهد بود.» (ص ۱۱۱)

پژواک در دوره مهاجرت خود، از شخصیت ها و افرادی که او را با هم و درم و کرم خود یاری رسانده بودند، به نیکی یاد میکند، بخصوص از رجالی چون : قیوم نوایی پدرداکتر عصمت الله نوایی، سید محمد میوند (علومی)، داکتر خالد معروف، جنرال غلام فاروق خان لوی درستیز، عبدالعزیز خاوری، حمیرا سلجوقی، پیرسید احمد گیلانی ، صبغت الله مجددی، از جنرال غلام عمر علومی

برادر غلام علی کریمی، سید محمد قاسم، داکتر یوسف، موسی شفیق و ظاهرشاه و سردار داودخان که نسبت به او توجه داشته اند، ونیز از همنوائی برادران خود عتیق الله پژواک و فضل ربی پژواک و برادرزاده اش نعمت الله پژواک و غیره از هریک به نیکی یاد میکند.

پژواک دوستان و رفقای شخصی خود را نیز از یاد نمی برد و کمی در مورد هریک شان مینویسد، وی این اشخاص را در جمله دوستان خود معرفی میکند: محمد سرور گویا اعتمادی برادرزاده سردار عبدالقدوس خان اعتمادی، مرحوم رشید لطیفی، مرحوم عبدالغفور برشنا، مرحوم دکتور عبدالرحمن محمودی، مرحوم عبدالحی حبیبی، مرحوم لالا محمد سعید قندهاری (پدر ناشناس)، دکتور محمد رسول وسا، مرحوم جیلانی خان اریزوی، مرحوم دکتور عبدالواحد رشیدی، مرحوم علامه سلجوقی، دکتور محمد آصف سهیل و جیلانی خان پوپل از اقارب دکتور علی احمدخان پوپل، هریک را با بخشی از سوابق دوستی و کونکترشان به یاد می آورد.

در این یادواره، گاهی از زیرقلم پژواک بزرگ، نکاتی برون چکیده که در شناختن علل دوام دولت خاندان نادرشاه به انسان کمک میکند. مثلاً مینویسد که: «در تاریخ گذشته افغانستان، سلاطین و خاندان های شاهی یک ضعف قوی وجود داشت و آن بی اتفاقی در میان اعضای خاندان سلطنتی بود که مردم ویا اقلاً خوانین قبایلی و اشخاص با نفوذ و صاحب نیروی قومی می توانستند از آن استفاده کنند، اما در خاندان یحیی مخصوصاً در زمان حیات محمدنادرشاه، اتفاق میان برادران و برادرزادگان و پسرهای عموی محکمتر بود و اگر در میان اختلافات یا مخالفت هایی هم داشتند آن را از انظار عامه در پرده نگهداشته و بحیث یک پالیسی طرح شده در مقابل مردم افغانستان، در برابر مردم با هم متحد و یکی بودند. این پالیسی تا زمانی که عموزادگان ظاهرشاه (سردار محمد داود و سردار محمدنعیم) و اعلیحضرت محمدظاهرشاه اتفاق را میان خویش را برهم زدند و یا نتوانستند آنرا دوام بدهند، قدرت این خاندان را از زوال حفظ نمود. این حوادث و تحولاتی که واقع شد از قبیل اعلان جمهوریت بعد از کودتای محمد داود خان و الغای نظام شاهی و غیره معلوم است و لازم نیست در اینجا مورد بحث قرار داده شود.» (ص ۱۴۲)

پژواک در حالیکه در رژیم سلطنتی ونیز در رژیم جمهوریت داودخان، به حیث یک مامور بلند رتبه در پوست های سفارت کبرای افغانستان در خارج کار میکرد، مگر تا آخر عمر نتوانست از پول معاش خود یک منزل شخصی در کابل بخرد و هر وقتی که از ماموریت برای رخصتی به کابل می آمد، در هتل مقیم می بود و یا در منزل برادران چند شبی را سپری میکرد و باز به ماموریت خود برمینگشت و تا آخر هم در فکر تهیه سرپناهی برای خود نشد. اما مقامات دولت از این وضع پژواک آگاه بودند و حتی در صدد رفع این مشکلش برآمدند ولی پژواک از پذیرفتن هرگونه بخششی از سوی دولت امتناع میورزید.

پژواک خود میگوید که: «بزرگترین مایه ناز و خوشی من آنست که هیچ تن تواناتر از من به یاد ندارد که نزد او چاپلوسی کرده ویا دروغ گفته باشم. اگر نتوانستم راست

بگویم، خاموش ماندم، نمیدانم چرا از یاد این خموشی سرخ نمی شوم. تنها خاموش ماندن مردی نیست.» (ص ۲۱۶)

پژواک حکایت میکند که در یکی از رخصتی‌ها در کابل «باری ظاهرشاه مرا در دفتر خود پذیرفت. بعد از صرف چاشت به صحبت پرداخت و بعد از آن گفت پروگرام دارد که به کاریز میر برود. در کاریز میر زمین داشت و در آن یک دهقان خان برای حفظ و تربیه حیوانات و نباتات (فارم) ساخته بود و هر روز چند ساعت در آن مشغول می بود. وقتی از دفتر وی پائین آمدم به من امر کرد که در پهلوی او در موتر بنشینم و با وی به کاریز میر برویم. جلو موتر را خود بدست گرفت و در موتر تنها بودیم و از هردری صحبت میکرد و من گوش میدادم. به کاریز میر رسیدیم. زمین‌ها و دهقان‌خانه حیوانات را بمن نشان داد و آنگاه در یک نقطه ایستاده اشاره کرد که از کجا تا کجا اراضی به وی متعلق است و بعد گفت که این دهقان‌خانه یک نمونه است و امیدوار است که هموطنان نظیر و مثال آنرا زیاد کنند و تطبیق این مفکوره را وسعت بخشند. با اشاره به یک زمین علاوه کرد که من به همسایگان خوب احتیاج دارم از این رو این زمین را به دکتور محمدظاهرخان دادم تا همسایه باشیم. بزمین دیگری اشاره کرد و گفت میخواهم این زمین را به شما بدهم تا همسایه ای نیک دیگری هم داشته باشم. من ناگهان خود را در دست پر نیروی سکوت دیدم که با فشار خود مرا خرد میسازند. با کمال صمیمیت و خلوص بعرض رسانیدم که اظهار سپاس گزاری از حضور اعلیحضرت کلماتی میخواهد که نمیتوانم از عهده آن بیرون شوم. کمال امتنان دارم اما من متأسفانه شوق و ذوق زمینداری را ندارم و اگر داشته باشم همه دارائی مادی ای که از پدرانم مانده است به شکل زمین است، یقین دارم شخص مستحق تری میتواند از این عطیه گرانبها استفاده مرغوب و بهتر کند. اعلیحضرت هیچ نگفتند اما از وجنات شان به وضاحت ظاهر شد که خاطرشان رنجه شد. از کاریز میر بازگشتیم و در ارگ ایشان به حرمسرا تشریف بردند و من با موتر خویش برگشتم. در وقت بازگشت از وطن به ماموریت منتظر ماندم که مانند همیشه مرا احضار خواهند فرمود تا وداع کنم و اگر هدایتی داشته باشند آنرا بگیرم. حسب عادت تاریخ بازگشت خود را به رئیس تشریفات آقای علومی که حیات دارند خیردادم، امری نرسید از رئیس تشریفات جویا شدم، بمن فهماند که اعلیحضرت ضرورتی نمی بیند که شما به حضورشان برسید، دانستم که رنجش اعلیحضرت علت حقیقی است. چون اعلیحضرت را در همه موارد مرد حلیم، صابر و صاحب گذر (گذشت) دیده ام، این بار که حتماً از رده شده بودند، بردل من گران و گرانتر حس میشد. (ص ۱۴۷ - ۱۴۸)

پژواک باز هم حکایت میکند که بعد از بازگشت از سفر پاکستان «چند روز بعد در کابل رئیس تشریفات وزارت خارجه مرحوم جلال آالدین طرزی بمن تلفون کرد و گفت که والا حضرت صدراعظم بعد از ظهر با یک امریکائی ملاقات دارند و امر کردند که من هم پیشتر از رفتن مهمان آنجا باشم. به دفتر سردار مرحوم (داودخان) در صدارت اعظمی رفتم و اشاره به نشستن کرد. چند دقیقه بعد رئیس تشریفات امریکائی را آورد و ملاقات انجام یافت. من یادداشت های خود را جمع کردم و میخواستم

مرخص شوم، سردار مرحوم گفتند چند دقیقه باشید. نشستم و منتظر امر بودم. سردار مرحوم گفت من خبردارم که تو یگانه مامور دولت هستی که در کابل خانه نداری، خانه داشتن از لوازم زندگانی است باید یک خانه داشته باشی. من از مدتی است به این فکر بوده ام که خانه ای خوب شخصاً نقشه کنم و آنرا برای تو تعمیر نمایم و از جانب حکومت در مقابل خدمات برجسته ای تو به تو بسپارم، تکلیف تو همینقدر است که آنجا رفته و در آن زندگی کنی! من خود را در اختیار سکوت مطلق یافتم و بعد از یک لحظه گفتم: از التفات و مهربانی والا حضرت کمال امتنان دارم اما شاید من یگانه مامور دولت باشم که خانه ندارد، اما یگانه افغان بیخانه نیستم و هم نمیتوانم پایبند دارائی باشم.

سردار فرمود یعنی که قبول نمیکنی؟

گفتم: آن را رسیده میدانم و ممنون هستم.

از چوکی برخاست و به آنطرف میز کار او که من نشسته بودم آمد، من نیز از جا برخاستم. گفت: فهمیدم و حرف را همینجا میگذاریم. ناگهان مرا در آغوش گرفت و گفت: خداوند مثل ترا زیاد کند. منکه شاه را رنجیده ساخته بودم، ناگهان فرحت و آرامشی حس کردم که نظیر آن احساس سرور و جمعیت خاطر را به خاطر ندارم.

بعد از آن احترام و التفات سردار بمن زیادتر از همه وقت بود و روز افزون گردید و این بحدی رسید که هنگامی که مرا به کنفرانس سران دول و حکومت کشورهای غیرمنسلک در الجزایر بجای خود در سال اول جمهوری فرستاد گفت: من ترا بحیث نماینده خاص خود میفرستم، زیرا من رفته نمیتوانم و بعد از برادرم این کار را تنها به تو اعتماد کرده میتوانم.... بعد از این بود که من هم احترام خاصی به شخصیت سردار محمداود مرحوم پیدا کردم. البته احترام به شخصیت یک شخص معنای موافقت با همه افکار و پالیسی سیاسی آن شخص را ندارد. «(همان، ص ۱۵۷)

خواندن این حکایت علاوه بر اینکه تفاوت این دو پسر عمو را بخوبی نشان میدهد، این نکته را نیز روشن میسازد که پژواک، این مرد سرفراز و بلند همت، چنان از مناعت نفسی سرشار بود که حتی بخشش از سوی شاه و رئیس جمهور داودخان به خود را هم نمی پذیرفت، در حالی که اگر بجای او، کدام مامور دیگری با چنین التفاتی روبرو میشد، سر سجده در پای مخدوم میگذاشت و آن را بر دیده منت میمالید و می پذیرفت.

در مورد مناعت نفس و شجاعت مرحوم پژواک، داکتر سید خلیل الله هاشمیان از چشمدید خود در لندن حکایتی از بر خورد پژواک با صدراعظم وقت شاه محمودخان برمیز نانی که تعدادی از سفراء و محصلین افغانی حضور داشتند، روایت میکند که خواندن آن هنوز هم مو بر اندام خواننده راست میکند. داکتر هاشمیان مینویسد، که صدراعظم شاه محمودخان خطاب به پژواک گفت:

صدراعظم: شما در این رساله نوشته اید که استقلال افغانستان را امان الله خان گرفته، شما

به کدام اساس این مطلب را نوشته اید؟

پژواک: والا حضرت شما بهتر میدانید که استقلال ما از انگلیس گرفته شد و انگلیس با تاریخ ما

آشنائی کامل دارد. این رساله که بار اول سیاست خارجی حکومت شما را به زبان انگلیسی بیان میدارد و از سفارت شما در لندن تهیه و توزیع شده، اگر واقعیت های تاریخی در آن بیان نمیشد، مردم انگلیس آنرا نمیخواندند و سعی و مصرف ما به هدر می رفت، اما حالا نسل نو انگلیس بحق جانبی داعیه ملی ما متوجه شده و انعکاسات مثبت این رساله را من ضمن راپوری به ریاست مطبوعات نوشته ام...

صدر اعظم: پژواک توچه خبرداری، تو درشکم مادرت بودی که ما استقلال را گرفتیم...
پژواک: والا حضرت، موضوع درشکم مادر بودن یک امر طبیعی است، من، شما و هرانسان دیگری درشکم مادر خود می باشد، اما در سیاست نمیتوان واقعیت تاریخ را پوشاند...
من دیدم که از شنیدن سخنان پژواک رنگ و رخ والا حضرت صدر اعظم سرخ و متلون شده بود که وقتی دست خود را به جیب خود برد فکر میکردم تفنگچه ای دارد و فیر میکند، اما دستمال بینی خود را کشیده روی خود را پوشاند. درینوقت سفیر محمد عثمانخان امیر و سفیر محمد عمرخان، پژواک را بغل گرفته از اطاق نان برون بردند، صدر اعظم دوسه دقیقه دیگر بجای خود ماند و دفعتهاً برخاست و نان ناخورده از راه دروازه عقبی به اطاق خواب خود رفت. این ضیافت و طعام عالی که تهیه شده بود، به اصطلاح "زهر" همه شد. سفراء هم متعاقباً اطاق نان را ترک کردند. اما من از محصلین و مهمانان دیگر تقاضا کردم به آرامی نان خود را بخورند، بلکه هر قدر از میوه جات و شیرینی که خواسته باشند با خود برده میتوانند.» (ص ۲۳۹ - ۲۴۰)

این درحالی بود که قبل از این واقعه مرحوم پژواک با مارشال شاه ولیخان نیز بر سر حذف پراگرافی از رساله پشتونستان، چنان جدی شد که به سفیر شاه ولیخان در لندن گفت: اگر شما این پراگراف را از رساله حذف نمائید، من این رساله را نشر نمیکنم و همین حالا از وظیفه ام استعفا میدهم، مگر مارشال شاه ولیخان باخنده از حذف پراگراف رساله منصرف گردید. (ص ۲۳۹)

فرهاد نواسه مرحوم پژواک در پیشگفتار کتاب مینویسد که: «استعداد، ابتکار و عملکرد استاد پژواک در کارزار عرصه دیپلوماسی در دهه شصت و هفتاد از هر باب چشمگیر بود و وظایف خطیر دیپلوماتیک در صحنه بین المللی بدوش شان گذاشته شد که از آن جمع ریاست کمیسیون تجدید نظر بر منشور سازمان ملل، ریاست کمیسیون حقوق بشر، ریاست مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۶۶ را میتوان نام برد. این گوشه از حیات استاد پژواک در صحنه بین المللی باید به التفات عمیق و جدی مطالعه و تحقیق شود. به ویژه نقش، نظریات و تلاش استاد پژواک به ارتباط حقوق بشر و حقوق ملل در خور مطالعه و تحلیل برای آگاهی جوانان و تحقق حقوق بشر و دیموکراسی در افغانستان است. اسناد و منابع انترنتی ملل متحد، مراکز علمی و نشرات دیگر افغانی و جهانی شاهد این میراث معنوی برای ملت افغان است. جای شگفت نیست که سران ملل متحد تا امروز از عملکرد و افکار ژرف او قدردانی میکنند.» (ص ۱۴)

من پیشنهاد میکنم تا برای شناخت ابعاد شخصیت سیاسی و ادبی و فلسفی مرحوم پژواک، از طرف دولت سیمناری در سطح ملی که در آن دانشمندی از کشور های منطقه و سازمان ملل دعوت شده باشند، تدویر گردد، و کتب و آثارش به کمک دانشمندان اکادمی علوم و پوهنتون کابل تدقیق و از سوی وزارت اطلاعات و فرهنگ و اکادمی علوم افغانستان و بنیاد پژواک چاپ شوند و در میزهای گرد تلویزیونی ابعاد شخصیت وی مورد بحث و ارزیابی قرار گیرد، در این صورت است که حق استاد پژواک از گردن دولت ادا خواهد شد!

مرحوم پژواک، در سفری که با داودخان به پاکستان داشته، و در ملاقات با جنرال ایوب خان رهبر نظامی پاکستان که بشکل احساساتی صحبت میکرده و وی سخنان جنرال را با نرمی ترجمه میکرده است تا احساسات افغانی سردار جریحه دار نشود، تحمل داودخان را در برابر حریف پاکستانی اش به حیث یک زعیم ملی صبور می ستاید و میگوید:

«در شناخت شخصیت وی(سردار) کشفی نو دست داد. نظریه اکثریت مردم را که من مایل بودم برآن صحت قایل شوم، غلط یافتم که میگفتند: «سردار مردی احساساتی و عصبی است» اما معلوم شد که مردی بی سنجش نبود و اگر اظهار عصبیت میکرد، آن رانیز سنجیده به کار می بست و احساسات او(اقلاً با خارجیان) در مذاکرات مهم در اختیار وزیرکنترول او بود.» پژواک در ادامه میگوید: «انصافاً شخصی ملی و وطنخواه بود و بعد از وزیراکبرخان نمیتوان نظیر و مثال او را در تاریخ افغانها سراغ کرد.» (فصلی از سرگذشت ...ص ۱۵۴-۱۵۵)

برخی از ابجد نویسان افغان، به این بخش از سخنان مرحوم پژواک که از سوی داکتر پروین پژواک نواسه آن بزرگمرد در رپورتال افغان جرمن به نشر رسیده بود، به نظر شک و تردید نگریسته آنرا با پرسشهای مضحکی چنین زیر سوال برده اند: «آنچه در رابطه به "یادداشت" هائیکه گفته شده از مرحوم پژواک است، صراحت نداشت، بدین معنی که گفته نشده است که مرحوم، همین "یادداشتها" را در چه مقطع زمانی نوشته اند، وظیفهء رسمی در همان زمان چه بوده است؟ " و باز می پرسد: "مهمتر از همه این است که آیا بقلم پژواک سفیر ممتاز در حالت صحت کامل "جسمی" و "روانی" تحریر یافته است یا خدای نخواستہ در روزهای اخیر زندگی، پژواک معروف "مهاجر؟" (رک: آرشیف مقالات داکتریوسفی، مقاله " خاک پشتونستان حق مسلم مردم افغانستان و جزء لاینفک خاک افغانستان است" افغان جرمن آنلاین)

فرهاد در پیشگفتار کتاب خلاصه فصلی از زندگی یک افغان مهاجر، مینویسد که: «سالهای اخیر زندگی استاد پژواک در ایام پیری و محرومیت و مهاجرت گذشت، لیکن روحاً و معنأ همچنان استوار بود و دست حوادث نتوانست از عظمت بینش و دانشش بکاهد. در نامه ای خطاب به من(فرهاد) از احوال خود چنین نوشته بود: «اگر جسماً ناتوان و بیمارم روحاً و معنأ استوارم و از نعمت

امید به آزادی وطن و مردم آن برخوردار. از ناتوانی به اشاره نماز میکنم ولی عقاید و افکارم را به نیروی آزادی و ایمان بدون تلبیس و لباس ترس و هراس بخیر مردم و میهن ابراز و غلبه حق را بر باطل، ظفر مبارزه ملی براسارت های معنوی، دانش را بر بیدانشی تلقین و آرزو و نیاز می نمایم. چون از پیری یارای آختن سر افشاندن ندارم از نیام به قلمدان رو آورده ام و وطن خود را مانند ضمیر خود آرام و آزاد می خواهم.» (ص ۸)

پژواک این خاطرات را بخواهش نواسه خود فرهاد در امریکا در اواخر سال ۱۹۸۹ شروع کرده و لحظات ختم خاطرات خود را ساعت ۳ صبح روز پنجشنبه ۲۱ مارچ ۱۹۹۱ (روز نوروز ملی باستانی) ویرجینیا- اتازونی قید کرده است. و در آخرین سطر این یاد داشتها به فرهاد تذکر داده که: «دوباره خوانده نشده است اگر در عبارت چیزی مانده باشد معذور دارید.» (ص ۱۶۱) و فرهاد پژواک میگوید که این خاطرات متاسفانه در اثر سفر غیر مترقبه و آخر استاد پژواک به طرف پشاور در آغاز سال ۱۳۶۸ ش/ مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۹۱ عیسوی نامکمل ماند. بهتر است آنچه را استاد در آخر یاد داشت ها خطاب به من نوشته اند، در اینجا نقل کنم: «فرهاد، من آرزو داشتم که این فصل را به پایان برسانم، اما قدرت قادر متعال مقدر کرده بود که فرصت رفتن به پاکستان برخلاف توقع بعد از سالها تبعید از آن کشور از طرف حکومت آن به امریکا دست دهد و فصل یاد داشت های من برای تو نا تمام بماند. طوریکه تو میدانی در حال مریضی و عدم قابلیت حرکت ندای وظیفه ملی و ایمانی را لیبیک گفته و از امریکا حرکت میکنم. بهر صورت به اولین فرصت دنباله این یاد داشت ها را انشاء الله، نوشته و نزد یکی از اعضای فامیل میگذارم که آنرا در صورتی که من باردیگر در زندگی ترا نبینم بتو برساند.» (ص ۱۲)

آقای فرهاد پژواک، متذکر میشود که آثار استاد پژواک، به زبان های پشتو، دری و انگلیسی نوشته شده است. و در نظر دارد که آثار چاپ نشده پدر کلانش را در آینده چاپ و برخی این آثار را به زبان های انگلیسی، فرانسوی و آلمانی نیز ترجمه و چاپ کند. من از تبصره بر اشعار و ذکر نمونه های نظم و نثر آن بخاطر جلوگیری از تطویل کلام، در اینجا صرف نظر میکنم و چاپ این کتاب را به نواسه دانشمند پژواک بزرگ فرهاد، و همه وابستگان استاد مرحوم پژواک تبریک میگویم و خواندن آنرا به جوانان وطن توصیه میکنم.

یاد داشت :

در تبصره خانم دکتور زرغونه عییدی، در پورتال افغان جرمن آنلاین، توجه مرا این جملات جلب نمود: «پوهاند دکتور محمد حسن کاکر در دو سطر شان یکی از مهمترین شاخص شخصیت عبدالرحمن پژواک را چنین توضیح داده اند:

"بزرگترین میراث پژواک این است که او دارای نصب العین معین بود و با وجود فراز و نشیب های روزگار بر افغان ها و افغانستان این نصب العین او نه تنها بر جا ماند بل تا آخرین رمق و توان برای آن رزمید. در واقع چنین شخصیت ها انگشت شمار بوده اند."

من دوبار این دوسطر داکتر کاکر را خواندم، به سراولادهایم سوگند میخورم که من از آن چیزی نفهمیدم، اگر شما فهمیده باشید، برای من توضیح دهید که این دوسطر چه معنی دارد؟ «نصب العین معین» یعنی چی؟ در فرهنگ دهخدا، «نصب العین» (مدنظر، ومنظور نظر) معنا شده است، از کاربرد این کلمه شما چه دانستید که ما از دانستن آن عاجزیم و شما آنرا با الفاظ اعجاب آمیز بحیث شاخص شخصیت مرحوم پژواک میدانید؟ درکجای این دوسطر چنین معنایی نهفته است؟ من دوسطر داکتر کاکر را دوسطر بی معنا و بی مفهوم یعنی دوسطربازی باکلمات و به اصطلاح پرزدن درکلاه ممدوح میدانم.

چرا آقای داکتر کاکر نگفته که «نصب العین معین پژواک» (منظور نظر معین پژواک) چه چیزی بود؟ آیا دوام رژیم شاهی مطلقه بود؟ یا رژیم شاهی مشروطه؟ یا جمهوری؟ یا نظام اسلامی از نوع حکومت ربانی یا ملاعمر؟

به نظر من نصب العین پژواک هیچکدام از اینها نبود، بلکه برقراری یک نظام ملی که با اراده آزاد مردم و بر اثر انتخابات مستقیم و سری مردمان کشور بمیان می آید، تحت زعامت یک شخص دادگر و عادل بود. پژواک خود در خاطرات خود میگوید: «خدا خودش میداند که بارها از او خواسته ام، درکشور من دادگری و داوری بیاورد، اگر نخستین کسیکه ازگفتار و کردار او باز پرسند من باشم. اگر عدالت مرا به دوزخ محکوم کند، بهشت منست.» (ص ۲۱۰) این خواست پژواک از خدا، بدان معناست که او از فقدان عدالت و از عدم احترام به حقوق و آزادی های فردی در کشور رنج می برد، ورنه در اشعارش نمی گفت که :

از آن دیار مرا یاد میدهد امروز که مردمانش اسپرند و مملکت آزاد!

پایان